



پیغام عشق

قسمت چهارصد و چهل ام





من ذهنی و فرار از لحظهٔ حال

من ذهنی لحظهٔ حال را نمی‌شناسد، و با بردن انرژی زندهٔ ما به زمان روانشناختی، شکل می‌گیرد. لحظهٔ حال، اتفاق و شرایط این لحظه نیست، بلکه فضای دربرگیرندهٔ اتفاق این لحظه و فکر این لحظه است. مادامی که از جنس این فضای گشودهٔ «این لحظه» باشیم، من ذهنی و اتفاقات این لحظه و افکار پیرامونش کنترلی بر ما ندارند و رد می‌شوند.

اما با واکنش نشان دادن به اتفاق این لحظه از جنس آن می‌شویم و اتفاق می‌افتیم و تا هنگامی که از جنس اتفاق هستیم و از جنس فکر، نمی‌توانیم از فکر و اتفاق برهیم. تنها باید جنسمان را عوض کنیم!

وقتی که در افکار پشت سر هم و واکنش‌های شرطی شده به اتفاقات گیر کرده‌ایم؛ چگونه می‌توانیم جنس خود را عوض کنیم؟ با ابزار قدرتمندی به نام پذیرش و تسلیم؛ پذیرش و تسلیم همچون اکسیری است که ما را از جنس فضای گشوده می‌کند. بینش‌های عمیقی که مولانای عزیز به ما هدیه کرده، قرار گرفتن در حالت تسلیم را آسان نموده است.

از آن جمله:

اتفاق این لحظه دوست ماست و از طرف خداست؛ هر چند لباس دشمن ما را پوشیده باشد. اندکی تأمل و نپزیدن و واکنش نشان ندادن، چهرهٔ واقعی این مهمان عزیز را بر ما آشکار میکند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۷۰۲ تا ۳۷۰۷

فکرتی کز شادیت مانع شود

آن به امر و حکمتِ صانع شود

تو مخوان دو چاردانگش ای جوان

بو که نجمی باشد و صاحبِ قران

تو مگو فرعی است، او را اصل گیر



تا بوی پیوسته بر مقصود چیر

ور تو آن را فرع گیری و مضر

چشم تو در اصل باشد، منتظر

زهر آمد انتظار اندر چشش

دایماً در مرگ باشی زان روش

اصل دان آن را، بگیرش در کنار

باز ره دایم ز مرگ انتظار

من ذهنی معنوی ما را وامی‌دارد تا در انتظار لحظه‌گشایش باشیم و آن را مقارن با اتفاق خاصی، حالت خاصی و هر حالتی غیر از این لحظه می‌داند. در حالی که همه چیز همین لحظه است؛ و هیچ چیز بیرون این لحظه نیست. گشودن فضا حول همین شرایط فعلی خودم هست که کلید است. اگر بی‌حوصله هستیم، اگر عصبانی هستیم، اگر انگیزه ندارم، اگر ناامیدم، اگر از همه عقب افتاده‌ام، اگر پول ندارم، اگر در شرایط خاصی گیر کرده‌ام؛ فضاگشایی حول همین وضعیت‌هایم کلید است. انتظار برای افتادن اتفاق خاص و بزرگی تا من فضا را حول آن باز کنم؛ یا اول باید در شرایط خاصی قرار بگیرم بعد فضا را باز کنم؛ از طرفندهای ذهن است. مثلاً ذهن می‌گوید: بگذار زندگی مستقلم را تشکیل دهم آن‌گاه به حضور هم می‌رسم، یا بگذار این امتحان را بدهم؛ یا بگذار فلان امضا را بگیرم، یا بگذار از این مخمصه خلاص شوم، یا بگذار از فلانی جدا شوم یا بگذار از ایران بروم بعد و ... و همین‌طور که مولانای عزیز می‌فرماید: این انتظار معادل مرگ است.

با سپاس فراوان،

شیما



با عرض سلام و احترام به آقای شهبازی عزیز و دوستان گنج حضور

با چه کسی قرین شوم و با چه کسی قرین نشوم؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت و گوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

ناظر جنس منظور را تعیین می کند وقتی به فرزندانمان نگاه می کنیم جنس آن ها را تعیین می کنیم اگر در آن ها زندگی را ببینیم زندگی را در آن ها تقویت خواهیم کرد اگر به صورت جسم ببینیم من ذهنی آنان را تقویت می کنیم. مراکز انسان ها روی هم اثر می گذارند هرگاه مرکزمان را عدم می کنیم خوی آن عدم را می گیریم اگر فضا را باز کنیم ناظر بزرگ، مرکز ما را از جنس خود می کند و خوی او را می دزدیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می رود از سینه ها در سینه ها

از ره پنهان صلاح و کینه ها

دیدن های ذهنی روی ما اثر می گذارد وقتی غبار وهم جلوی چشم ما را می گیرد از حال خود متعجب می شویم، تلقینات روی ما اثر می گذارد، چه بگویند و حرف بزنند، چه حرف نزنند، در این که باید به حضور زنده شویم اطرافیان مانع می شوند. حالا چه کنیم؟ باید روابطمان حفظ شود ولی مراقب باشیم نمی توانیم روابط را قطع کنیم زیرا این قطع کردن از نزدیکان من ذهنی نیز از من ذهنی ست.

اگر همدم و همنشین ما من های ذهنی باشند مرکزمان هر لحظه منقبض تر می شود مقاومت و قضاوت می کنیم و تبدیل به جسم می شویم اما اگر همدم و همنشین ما انسان های فضاگشا باشند هر لحظه از جنس فضای گشوده شده می شویم



و به زندگی زنده می‌گردیم. در این لحظه ناظر، خداست و لحظه به لحظه از جنس او می‌شویم، با مرکز عدم قرین ما نعم‌المعین یعنی بهترین یاور، خداوند است. با مرکز همانیده قرین ما بس‌القرین، بدترین همدم من‌ذهنی‌ست؛ پس باید در خود بازبینی کنیم که آیا قرین ما انسان‌های زنده شده به بی‌نهایت خدا مانند مولانا‌ست؟ اگر قرین ما مولانا‌ست آیا متعهدانه آموزش‌های مولانا را دنبال می‌کنم؟ به اندازه کافی وقت می‌گذارم و تمرکز می‌کنم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸

بیار آن که قرین را سوی قرین کشدا

فرشته را ز فلک جانب زمین کشدا

به پیش روح نشین زانکه هر نشست تو را

به خلق و خوی و صفت‌های همنشین کشدا

برو بدزد ز پروانه خوی جانبازی

که آن تو را به سوی نور شمع دین کشدا

ما باید به همان جوهر و اصل خود تبدیل شویم که قبل از ورود به این جسم و جهان بوده‌ایم و باید با خدا یکی شویم هر دفعه که آرام و تسلیم می‌شویم عمق پیدا می‌کنیم، زیرا از جنس روح و هشیاری می‌گردیم. خرد و آرامشی را که در وجودمان دمیده می‌شود حس می‌کنیم که قبلاً با همنشینی من‌ذهنی که همراه با قضاوت و مقاومت و انقباض و واکنش و خشم و توقع و هرچه بیشتر بهتر بود حس نمی‌کردیم، اما در همنشینی روح بزرگ جهان، شادی بی‌سبب و آرامش و خرد و قدرت و لطافتی بی‌نهایت را حس می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴

به میان حبس ناگه قمری مرا قرین شد



که فکند در دماغم هوسش هزار سودا

اگر مرکزمان، هشیارانه چندین بار عدم شود با قمر، یعنی خدا یا زندگی قرین می‌شویم و خاصیت خدایی به سمت ما می‌آید، مدام مرکز ما از خدا صلاح می‌دزدد، انرژی خوب می‌گیرد، درمان می‌گیرد، کن فکان، کارش را می‌کند و شفا، بیداری، شادی، آرامش، به سوی ما جاری می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۳

هر که خواهد همنشینی خدا

تا نشیند در حضور اولیا

هرکسی می‌خواهد با خدا همنشینی کند بهتر است با اولیا همنشین باشد اگر من ذهنی حمله کرد بلافاصله اشعار مولانا را بخوانیم، برنامه گنج حضور را ببینیم، پیام‌های دوستان گنج حضور را بخوانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۱۶۴ تا ۲۱۶۶

از حضور اولیا گر بگسلی

تو هلاکی زانکه جزو بی کلی

هر که را دیو از کریمان و ابرد

بی کسش یابد سرش را او خورد

یک بدست از جمع رفتن یک زمان

مکر شیطان باشد این نیکو بدان



اگر عدم را کنار بگذاریم دچار من ذهنی می شویم من ذهنی حمله می کند پس باید حواسمان باشد و ناامید نشویم یک وجب از جمع انسان های معنوی نباید دور شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۶۳۰ و ۲۶۳۱

گر از این انبار خواهی بر و بر

نیم ساعت هم زهمدردان مبر

که در آن دم که ببری زین معین

مبتلی گردی تو با بس القرین

اگر لحظه ای از اولیا و مولانا دور شویم و عدم را نادیده بگیریم به بدترین هم نشین یعنی من ذهنی مبتلا خواهیم شد، پس لحظه به لحظه عدم را مرکزمان می کنیم و مراقب هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۴

حق ذات پاک الله الصمد

که بود به مار بد از یار بد

وقتی با چیزها و آدمها همانیده می شویم اینها یار ما می شوند که از مار بدترند، جنس زندگی با همانیدگی ها نمی تواند رفاقت کند. سوگند به ذات پاک بی نیاز خدا که ما نیز از جنس اویم و بی نیاز از یار بد می باشیم، زیرا همانیدگی مثل مار هست و ما را می زند و جهنمی ست که ما را در افسانه اش زندانی می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۵

مار بد جانی ستاند از سلیم



یار بد آرد سوی نار مقیم

اگر به همانیدگی‌ها بچسبیم چه این همانیدگی همسر باشد، چه فرزندانمان، یا هرچیز دیگری، به ما نیش خواهند زد و مارا می‌سوزانند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۵

هر که را دیدی ز کوثر سرخ رو

او محمد خوست با او گیر خو

با هر کس رفیق باشیم خوی او را می‌گیریم هر کس کوثر و فراوانی دارد با او خو بگیر و بگذار مرکزت از او خو بگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷

هر که را دیدی ز کوثر خشک لب

دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب

هر کس رواداشت، ندارد با او همنشین مشو.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۸

گرچه بابای تو است و مام تو

کو حقیقت هست خون آشام تو

باید فضای درون را باز کنیم تا خوش‌خو باشیم، اگر ما می‌بخشیم و منتظریم دیگران بدانند، بخشش نیست خوش‌خو کسی است که به فراوانی و بی‌نهایت خدا زنده می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۹



از خلیل حق بیاموز این سیر

که شد او بیزار اول از پدر

رابطه انسان‌ها اگر براساس عشق و رواداشت و فراوانی خواهی باشد یعنی ما از جنس زندگی هستیم و زندگی، ما را به سمت خود می‌کشد اما اگر هشیاری جسمی داشته باشیم و مقاومت کنیم نمی‌توانیم مورد جذبۀ خدا واقع شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

تا با تو قرین شده ست جانم

هر جا که روم به گلستانم

تا صورت تو قرین دل شد

بر خاک نیم بر آسمانم

از وقتی مرکز م را عدم می‌کنم و از جنس تو شدم و قرین تو شدم دیگر مثل قبل که از طریق چیزها می‌دیدم، نیستیم. اکنون در گلستان زندگی می‌کنم در واقع اصلم در همین فضای گشوده شده است مرکز فضای گشوده شده است و این فضای گشوده شده که از جنس زندگی ست در بیرون به فکر و عمل من می‌ریزد و هر چیز را که می‌بینم با عینک عدم، یا خدا و بر حسب شادی می‌بینم، یعنی شادی در تمام وضعیت‌ها وجود دارد. درون و بیرون ما در اختیار و اراده خداست و اوست که اتفاقات را برای ما پیش می‌آورد و می‌خواهد ما فضاگشایی کنیم.

با تشکر، نسرین از گلستان

با سلام

برداشتی از برنامه ۸۷۷ و غزل شماره ۸۳۷

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

هر کجا بوی خدا می آید

خلق بین بی سر و پا می آید

بوی خدا از مرکز انسانی به مشام می رسد که سر و پای من ذهنی را از دست داده و سر و پای زندگی را به دست آورده و با عقل و خرد زندگی عمل می کند.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۸۷

از پای تا سرت همه نور خدا شود

در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی

بوی خدا دم ایزدی ست، ارتعاش زنده زندگی ست، بوی عشق است، بوی شادی بی سبب، که تنها از مرکز عدم و فضای گشوده درون به مشام می رسد. خداوند در این لحظه می خواهد بوی خوشش را از فرم انسانها متصاعد کند. بوی خدا از درون انسانهایی می آید که دیوار منیت و خودخواهی خود را خراب کرده اند، آنجا که عشق فرمانروایی می کند و انسانها با مهر و محبت با هم رفتار می کنند و شکوفایی و آبادانی هست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۷

هر جا حیاتی بیشتر، مردم در آن بی خویش تر

انسانهایی که سر و پای من ذهنی دارند و مقاومت و قضاوت می کنند، ناسپاس و ناراضی هستند، غم و غصه دارند، حقوق یکدیگر را زیر پا می گذارند، بوی خدا را نمی توانند بدهند، بلکه بوی بد درد و همانندگی را پخش می کنند و جهان



را تخریب می‌کنند. کسی که بوی خدا را پخش می‌کند، انسان‌ها را به زندگی مرتعش می‌کند و آن‌ها را به صبر و شکیبایی ترغیب می‌کند و در نتیجه در جهان آبادانی به وجود می‌آورد، ولی کسی که بوی درد و خشم و خودخواهی و طمع را در جهان پخش می‌کند، انسان‌ها را منقبض تر کرده و به درد بیشتر مرتعش می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان صلاح و کینه‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

زانکه جان‌ها همه تشنه ست به وی

تشنه را بانگ سقا می‌آید

جان ما تشنه خداوند است، تشنه زندگی ست، تشنه خوشی‌های کاذب و بی‌دوام این جهان نیست، ما عاشق خداوند هستیم، ولی به دلیل همانیدگی با جسم‌ها، موقتاً از جنس جسم شده‌ایم و عشق جسم‌ها را در مرکزمان گذاشته‌ایم. با انداختن همانیدگی‌ها و اندوختن هشیاری حضور، مرکز ما دوباره به سمت زندگی کشیده می‌شود و ندای آب‌دهنده را که خود زندگی ست می‌شنویم، و در انداختن دیگر خشت‌های همانیدگی مصمم‌تر می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت‌های ۱۲۱۲ و ۱۲۱۳

بر سر دیوار هر کو تشنه‌تر

زودتر بر می‌گند خشت و مدّر

هر که عاشق تر بود بر بانگ آب

او کلوخ زفت‌تر کند از حجاب



بر سر دیوار منیت و همانیدگی، هر انسانی که به آب زندگی و پیغام ایزدی که از فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه به انسان می‌رسد، تشنه‌تر باشد، زودتر از دیگران خشت‌های همانیدگی‌های سخت را از خودش جدا می‌کند و به زندگی زنده می‌شود. جانی که تشنه زندگی نیست و از روی ترس، و یا به طمع پاداش و بهشت عبادت می‌کند، بوی خدا را نمی‌تواند حس کند و صدای آب زندگی را نمی‌شنود، با نگهداشتن دردها و همانیدگی‌ها و تظاهر به دینداری، نمی‌تواند بوی خدا داد، و بوی بد من‌ذهنی از انسان‌های زنده به زندگی پنهان نمی‌ماند، چراکه بوی مرکز آلوده تا آسمان می‌رود و در تمام کائنات پخش می‌شود و بر همه موجودات اثر می‌گذارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۶۱ تا ۱۶۶

آنکه یابد بوی حق را از یمن

چون نیابد بوی باطن را ز من

هم بیابد لیک پوشاند ز ما

بوی نیک و بد بر آید بر سما

تو همی خُسپی و بوی آن حرام

می‌زند بر آسمان سبز فام

بوی کبر و بوی حرص و بوی آز

در سخن گفتن بیاید چون پیاز

حضرت رسول که نماد یک انسان کامل بود بوی حق را از سوی یمن از او پس قرنی حس می‌کرد، چگونه ممکن است که بوی بد من‌ذهنی را از ما حس نکند، چراکه بوی مرکز آلوده به درد، مانند بوی سیر و پیاز در سخن گفتن کاملاً آشکار است. یعنی یک عارف حتی از راه دور ارتعاش مرکز ما را حس می‌کند و هیچ چیز بر او پوشیده نیست.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

خنک آن هوش که در گوش دلش

ز آسمان بانگ صلا می آید

خوشا به حال انسانی که فضای درونش را باز کرده و پیغام آسمان را که او را به سمت خود می خواند با گوش دلش می شنود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

گوش آلوده ننوشد آن بانگ

هر سزایی به سزا می آید

گوش هشیاربی که آلوده به همانیدگی‌ها ست فقط صدای همانیدگی‌ها را می شنود، برای این که شایسته شنیدن صدای زندگی شوی، باید آغوشت را به اتفاق این لحظه باز کنی و مرکزت را از آلودگی‌های همانیدگی پاک کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۵

دفع کن از مغز و از بینی زُکام

تا که ریحُ الله درآید در مشام

مغز و بینی هشیاربی ما در اثر همانیدگی‌ها دچار زکام شده، برای این که بوی خدا را حس کنی، باید بینی هشیاربی را از همانیدگی‌ها پاک کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴

خُنک کسی که چو بو بُرد، بوی او را بُرد



خُنک کسی که گشادی بیافت چشم گشود

خُنک کسی که ازین بوی گُرتَه یوسف

دلش چو دیده یعقوب خسته و اشد زود

خوشا به حال کسی که وقتی بوی زندگی به مشامش رسید، بوی او را با خودش برد، یعنی مست زندگی شد و همانیدگی‌ها را از مرکزش پاک کرد. خوشا به حال کسی که فضای درونش باز شد و چشم عدم‌بین پیدا کرد. خوشا به حال کسی که وقتی بوی خدا را از پیراهن یوسف حس کرد، یعنی بوی خدا را از مولانا و استاد شهبازی حس کرد، چشم دلش مانند چشمان یعقوب بینا شد و به زندگی زنده شد.

با تشکر

پروین از استان مرکزی



به نام خدا

سلام بر پدر بزرگوار و همهٔ دوستان همراه

بهار من ذهنی خزان زندگی است. بهار من ذهنی همان شکوفا شدن زندگی بیرونی انسان برحسب دید من ذهنی است. مثل شکوفایی مال و اموال، داشتن همسر عالی، فرزند موفق، موفقیت‌های اجتماعی و غیره. همهٔ این مادیات لازمهٔ زندگی دنیوی ماست ولی نباید نبودن و بودن آن‌ها باعث ایجاد درد در ما شود. چون با آن‌ها همانیده می‌شویم و مرکز ما قرار می‌گیرند، درحالی‌که مرکز ما جایگاه خداست. درواقع این همانیده شدن با چیزهای آفل در اوایل زندگی (تا سی‌سالگی) و برحسب آن‌ها دیدن از نظر زندگی خزان است. پس قبل از این‌که به‌سوی زمستان برود و درد ایجاد شود باید این خزان را رها کرد و اجازه داد تا باد بهاری که دم خداست در چهار بُعد ما جاری شود و بهار زندگی ما آغاز شود. حال آیا ما در خزان هستیم و به‌سوی زمستان می‌رویم یا به‌سوی بهار زندگی پیش می‌رویم؟

اگر در برابر اتفاقات واکنش نشان می‌دهیم و قضاوت می‌کنیم، اگر در این لحظه انرژی زنده‌کنندهٔ زندگی را به مسئله و مانع تبدیل می‌کنیم، از چیزها و انسان‌ها زندگی می‌خواهیم، مسئولیت اشتباه خود را نپذیرفته و به گردن دیگران می‌اندازیم، خود را مطرح کرده و پز می‌دهیم، تقلید می‌کنیم و خلاقانه فکر خود را نمی‌کنیم، از دیگران توقع و انتظار داریم، به دنبال تأیید و توجه و احترام گرفتن از مردم هستیم، خواسته‌های ما برحسب ضروریات زندگی نبوده بلکه خواسته‌های نفسانی است، دیگران را ملامت می‌کنیم، خود را با دیگران مقایسه کرده و برتر در می‌آییم و در خزان بودن خود را انکار می‌کنیم، پس ما واقعاً در خزان هستیم. اما جای ناامیدی نیست، چون پایان شب سیه سپید است. هر لحظه می‌توانیم به‌سوی خدا برگردیم. یعنی فضاگشایی را الگوی زندگی کنیم و اقرار به همانیده بودن و خزان زندگی کنیم. اشکالات خود را بپذیریم و متعهدانه روی خود کار کنیم، آن‌وقت متوجه می‌شویم که در هر خزانی باد بهاری است که به‌سوی ما می‌آید. این باد بهاری همان کاری را با جان ما می‌کند که با درختان می‌کند. همان‌طور که آن‌ها را سبز و زیبا می‌سازد، جان ما را هم زنده می‌کند. یعنی بادی که از طرف زندگی و از طریق کن‌فکان می‌آید ممکن است از نظر یک



من ذهنی سرد و سخت باشد ولی در اصل زنده‌کننده و جان‌بخش است، بنابراین این من‌ذهنی (نفس) و تمام خواسته‌هایش نزد خدا خزان است. و فقط این عقل و جانی که از فضای گشوده‌شده درون ما بر می‌خیزد عین بهار است و باقی و جاویدان. در نتیجه با عقل جزوی من‌ذهنی و عاجز بودن آن خود را ارزیابی نکنیم و نگوییم که با این همه درد و باورهای خرافی چگونه می‌توانیم به خدا زنده شویم. بلکه به قدرت و عنایت خدا توجه کنیم که همیشه جاری است. این ما هستیم که باید همیشه تسلیم باشیم و طلب رسیدن به منظور اصلی زندگی را داشته باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۴

آن بهاران مضمربست اندر خزان

در بهارست آن خزان، مگریز از آن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۲۰۴۶ و ۲۰۴۷

گفت پیغمبر ز سرمای بهار

تن میوشان ز یاران زینهار

زآنکه با جان شما آن می‌کند

کآن بهاران با درختان می‌کند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵۱

آن خزان، نزد خدا نفس و هواست

عقل و جان عین بهارست و بقاست

با کمال تشکر و احترام: مهردادخت از چالوس



با سلام و سپاس خدمت استاد عزیز و دوستان گنج حضوری

موضوع: خدا، مشتری دردها و دهندهء خیر

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۳

شربتِ خوردم زالله اشتری

تا به محشر تشنگی ناید مرا

خداوند مشتری دردها و همانیدگی‌هایی است که ما با تنیده شدن با چیزهای آفل دنیا برای خود ایجاد کرده‌ایم، و در طلب زندگی و آرامش و امنیت و خرد، با توهم هرچه بیشتر بهتر آن‌ها، دنبال راه نجات و آرامش بوده‌ایم و نه تنها نیافتیم، بلکه در ظلمات و پیچ و خم‌های ذهن، گرفتار بی‌راهه شدیم! حال خداوند که همیشه طالب بنده خود است، آمده تا راه را بر ما هموار و بارمان را سبک کند. مشتری است که به بهترین بها که رسیدن به حضور است، خریدار دردهایمان است.

چه مشتری بهتر از خداوند و چه بهایی بالاتر از حضور!!!

ازسوره توبه: آیه ۱۱۱

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ»

«خدا از مؤمنان جان‌ها و اموالشان را به بهای بهشت خریداری کرده است.»

البته در صورتی این کار میسر است که بتوانیم یاوه‌گویی‌های ذهن را خاموش و با اعتماد و توکل به زندگی، هرچه سریع‌تر، خود را از دردها و همانیدگی‌ها رها کنیم. در آن صورت است که چنان می‌ای از دست‌ان حضور خواهیم چشید که در صورت حفظ فضاگشایی و تسلیم و صبر، هرگز تشنه شادی‌های گذرا و خوشی‌های زودگذر دنیا نخواهیم شد.



مولوی، مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیم بدهم ترا من جمله خیر

بی سبب بی واسطه یاری غیر

خداوند می فرماید: من برای تو کافی هستم تا همه خیرات را برایت فراهم کنم، آن هم بدون سببها و واسطه‌ها و کمک‌های جهانی، پس چرا فضاگشایی نمی کنیم تا خداوند به اصل و امتداد زندگی در ما دسترسی داشته باشد و یاری مان کند؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

بس بدی بنده را کفی بالله

لیکش این دانش و کفایت نیست

از این واضح تر کجا می شود یافت که خداوند و انسان زنده شده به حضور، طریق مستقیم را بدین روشنی بیان کنند.

سوره زمر: آیه ۳۶

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۶

«أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ»

«آیا خدا کافی نیست بنده اش را»

پاینده و سرافراز باشید.

سودابه از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com